

رَوْنَدِ «مَرْدُمِش»

در «نوشته‌های» احسان طبری



مارکس: جامعهٔ نورا باید انسان‌های جامعهٔ کهنه بسازند.

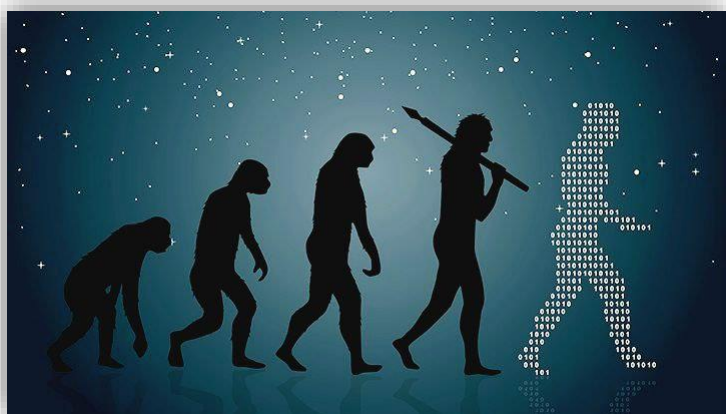
لنین: ما با همین افراد جامعهٔ کهنه دست به کارِ تحوّل انقلابی جامعه می‌زنیم.

رَوَندِ «مَرْدُمِش»

در «نوشته‌های» احسان طبری

به کوشش: اُمید

آبان ۱۴۰۲



رَوْنَدِ «مَرْدُمِش» در «نوشته‌های» احسان طبری

به کوشش: امید

برگرفته از: دوماه‌نامه ادبی، هنری و اجتماعی ارزشنگ، شماره ۳۲

تاریخ انتشار: آبان ۱۴۰۲

فهرست

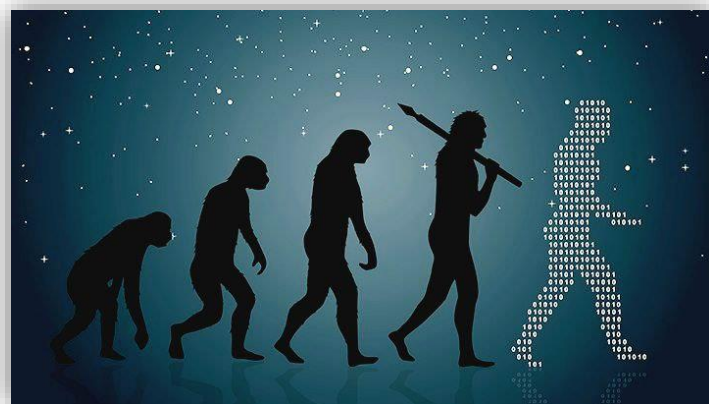
<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۵	درآمد
۶	۱- رَوْنَدِ <u>انسان‌شدن</u> پریمات‌ها (انسان‌زایی)
۱۰	۲- رَوْنَدِ " <u>انسانی‌شدن</u> " انسان، جامعه و تاریخ
۱۶	۳- رَوْنَدِ " <u>انسانی‌کردن</u> " طبیعت
۲۳	۴- جامعه " <u>انسانی‌شده</u> " کمونیستی
۲۶	۵- رَوْنَدِ " <u>انسانی‌کردن</u> " کیهان
۲۸	۶- بیم‌ها و نگرانی‌ها در مورد آینده...



انسانِ غیر متّحد قادر نیست دشمنِ بی‌رحمِ طبیعی را رام کند، مگر آن‌که خود رها شود و تماماً به او پردازد.

کارل مارکس

رَوْنَدِ «مَرْدُمِش» در «نوشته‌های» احسان طبری

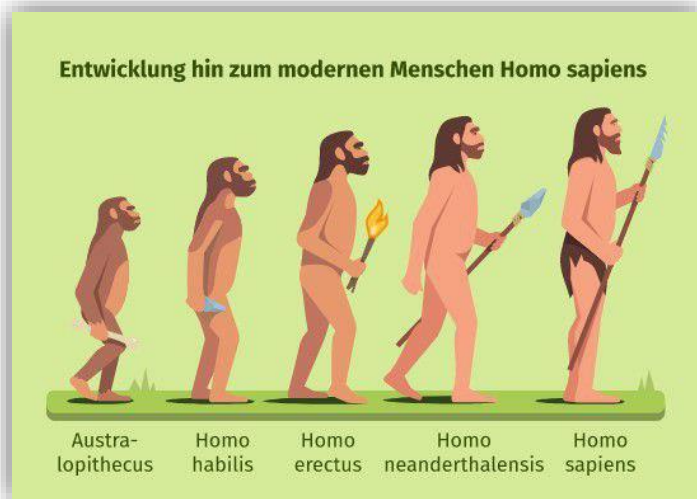


درآمد

احسان طبری را به حقّ از برجسته‌ترین مُبدِعیّن و مُحَرِّکین تحوّلِ زبانِ فارسی شناخته‌اند که بسیاری واژه‌های رایج امروز در زبان و ادبیّاتِ فارسی مانند: **«دست‌آورد»**، **«بسیج»**، **«تاریک‌اندیش»**، **«برون‌رفت»**، **«روشن‌فکر»**، **«شب‌زده»**، **«نماد»**، **«سنگ‌لاخ»**، **«زُرفِش»**، **«مَرْدُمِش»** و غیره... توسطِ او، و یا با ذوق و طبع و نظر او ساخته شد و رواج یافت و هم‌اوست که در ابداع واژه‌هایی برای رساکردن زبانِ فارسی در بیان مفاهیمِ جهانِ مدرن در کنارِ زنده‌یادانِ دهخدا، معین، مُصاحب، امیرحسین آریان‌پور، غلام‌حسین صدری‌افشار و محمد خلیلی، از پیش‌روانِ این عرصهٔ مهمّ محسوب می‌شود. با این که هنوز برخی از این واژگانِ زیبای فارسی نظیر **«زُرفِش»** (اسمِ مصدر از صفتِ «زُرف» با افزودنِ حرفِ «ش») یا **«مَرْدُمِش»** (اسمِ مصدر از اسمِ «مَرْدُم») به مرحلهٔ همه‌فهم و رایج و کاربردِ شایستهٔ خود در زبان و ادبیّاتِ میهنِ ما نرسیده، امّا در برخی از آثارِ قلمی طبری و برخی نویسندگانِ کاربردهایی دارند. زنده‌یاد طبری در مقاله‌ای با عنوان **«توضیح کوتاه دربارهٔ برخی ایرادات لفظی»** مندرج در **مجلهٔ دنیا (شمارهٔ ۷ مهر ۱۳۵۹)** می‌گوید: **«مَرْدُمِش»** «در مقابلِ واژهٔ دشوارِ انگلیسی *Hominisation* [آمینیزاسیون - متفاوت با واژهٔ *Humanization* اومانیزاسیون] که معادلِ فارسی ندارد، به‌معنای **«رَوْنَدِ تدریجی تبدیلِ پریماَت‌ها [نَخستی‌سانان *Primates*] به انواع مختلفِ انسان‌وارها و انسان‌ها** است» و سپس می‌پرسد: «چه مانعی دارد که ما معادلِ **«مَرْدُمِش»** را و حتّی مصدرِ **«مَرْدُمیدن»** را بسازیم؟ طبری که در سراسرِ عمرِ گران‌مایه، با قلم و قدمِ خود همواره ستایش‌گرِ **«حماسهٔ انسان»** و خواهانِ انسانی‌شدنِ جامعه، تاریخ، طبیعت و کیهان بود، در برخی آثارِ نشریافته در مجلهٔ معتبرِ «دنیّا» و مجموعه مقالاتِ گردآوری‌شده در مجموعهٔ دوجلدی **«نوشته‌های فلسفی و اجتماعی»** به تبیینِ رَوْنَدِ **«مَرْدُمِش»** و مراحلِ آن پرداخته و بسته به موضوعِ بحث، معنای واژهٔ **«مَرْدُمِش»** را با افعالِ متفاوتِ **«انسان‌شدن»**، **«انسان‌زایی»**، **«انسانی‌شدن»** یا **«انسانی‌کردن»** برابر گرفته که آگاهی از مفاهیم و کاربردهای آن برای خوانندهٔ جدّی و علاقه‌مند به مطالعهٔ آثارِ این دانش‌مندِ فرزانه خالی از هوده نیست.

۱- رَوْنَدِ انسان شدنِ پریمات‌ها (انسان‌زایی)

در تعریفی که از واژه "مَرْدُمِش" در مقدمه از طبری نقل کردیم (یعنی رَوْنَدِ تدریجی تبدیلِ پریمات‌ها به انواع مختلفِ انسان‌وارها و انسان‌ها)، واضح است که مُرادِ طبری از "مَرْدُمِش" در این تعریف، رَوْنَدِ انسان‌زایی یا انسان‌شدن و تبدیلِ نَخُستی‌ها [راسته‌ای از پستانداران که میلیون‌ها سال پیش می‌زیسته‌اند نظیر گوریل‌ها و میمون‌ها و بوزینگانِ آدم‌وار و انسان‌وارهای اولیه] به گونه "انسانِ ابزارساز، اندیشه‌ورز، خردمند" و یا انسانِ امروزی بوده و به تکاملِ بیولوژیکِ موجوداتِ ماقبلِ انسان در فرآیندِ نظریه "تطوّر انواع"، "انتخابِ طبیعی" و فرگشتِ چارلز داروین نظر دارد. هم‌چنان‌که انگلس در



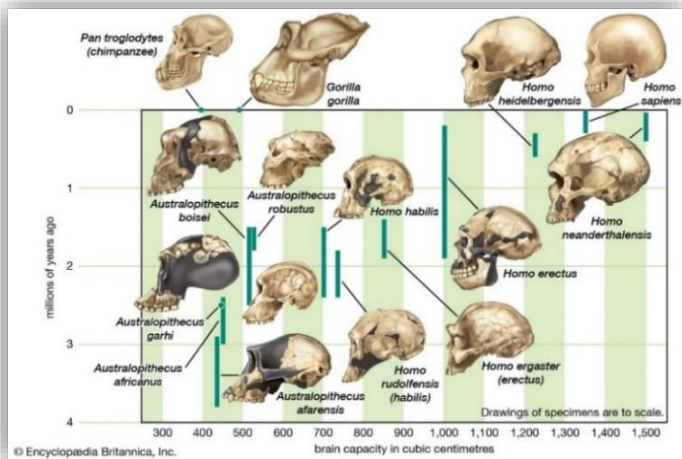
کتاب "دیالکتیکِ طبیعت" استدلال کرد که "مغزِ انسان به‌طورِ بنیادی با مغزِ پستان‌دارانِ دیگر تفاوتِ چندانی ندارد، اما ویژگی‌های خاصّ نخستین‌سانان مانند انگشتِ شست و سَبابه که در ساختِ ابزار ضروری‌اند، تا اندازه‌ای راهِ رشدِ پُرشتابِ اندیشه‌ای، اجتماعی، و زیستیِ گونه ما را

هموار کرد... طبیعتِ انسان ثابت نیست، در سراسرِ تاریخ دگرگون‌شده و هم‌چنان خواهد شد."

احسان طبری در مقاله "طرحی از تکوینِ روح" (نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، جلد اول) این مرحله را "مرحله جداسدنِ تدریجی انسان‌وارهای اولیه (آنتروپوس ارکتوس) *Anthropus Erectus* از بوزینگانِ آدم‌وار *Pithéques* [پیتک‌ها]" می‌داند و می‌نویسد:

"یعنی زمانی که رَوْنَدِ دورودرازِ انسان‌شدن یا "مَرْدُمِش" *Hominisation* انواعِ پیتک‌ها طی ده‌ها میلیون سال تحقّق می‌یابد و مختصاتِ "انسانی" مانند راست بالاشدن، به‌کاربردنِ دست‌ها، آزادشدنِ فک‌ها، رشدِ جمجمه، افزارسازی و کارِ هدفمند به شکلِ بدوی ظاهر می‌شود و شرایط

برای پیدایش نخستین نوع انسانی موسوم به انسانِ ماهر *Homo habilis* فراهم می‌گردد... تا حدّی می‌توان این دورانِ زندگی گله‌ای و جانورانه انسان‌وارها را دورانِ ماقبلِ اجتماعی (پره سوسیال) نامید که در آن هنوز تکامل بیولوژیک و نوعی ادامه دارد و تکامل اجتماعی با آن که به تدریج وارد صحنه می‌شود، هنوز تعیین‌کننده و منظره‌ساز نیست. از جهت تقسیمی که معمولاً در جامعه بدوی می‌شود، این دوران بخشی از عصرِ سنگِ باستان را در بر می‌گیرد."



طبری این مرحله تکاملی را ثمره کار و مرحله اول مردُمِش نام نهاده و در تعریفِ انسانِ کنونی می‌گوید: "انسان‌های قبل از انسانِ کنونی "انسانِ ماهر" نام گرفته بودند ولی انسانِ کنونی، "انسانِ عاقل" نام دارد. انسان‌های "نه‌آندرِتال" و "کرمانیون" صیّادان و نقّاشان و افزارسازانِ ماهرِ بودند و در دورانِ

اول و دومِ سنگِ باستان می‌زیستند و آن‌ها را باید مخترع آتش‌افروختن شمرد. انسانِ ماهر *Homo habilis* و انسان‌های دیگری که نام بُردیم به نظر می‌رسد مدّت‌ها با انسانِ کنونی هم‌عهد بود، ولی نتوانست از جهتِ تکامل به وی برسد. خودِ انسانِ کنونی نیز به ناچار مراحلِ رشدِ انسانِ ماهر و انسان‌های نئاندرتال و کرمانیون را گذرانده، ولی توانست از این مراحل فراتر رود و خود را در قبالِ هجومِ نیروهای بی‌رحمِ طبیعت از زوال حفظ نماید. انسانِ کنونی در دورهٔ سوم یا علیای سنگِ باستان پای به عرصه می‌گذارد."

طبری در مقالهٔ "دربارهٔ جامعه و تاریخ" (نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، جلد دوم) مَرْدُمِش در مفهومِ "انسان‌زایی" را طولانی‌ترین روندِ زایشِ یک "نوع" جدید دانسته و می‌گوید:

"از نخستین آلگ‌های آبی و سبز [*Algae*] موجوداتِ ریزِ جَلَبَک‌مانندِ کلروفیل‌دار در آب‌های طبیعی که "غازیان" می‌نامند] تا پیدایشِ انسان‌وارها چهارمیلیارد سال طول کشید و عصرها و عهده‌ها را گذرانده از جهانِ حشره و خزنده و پرنده و چرنده و درنده گذشته و مانندِ مخترعی

عُنود، میلیون‌ها میلیون نمونه، دم به دم کامل‌تر، پدیدآورده و به دور افکنده و در پی گم‌شده گشته تا آن‌را در زمانی برابر با بیست الی سی میلیون سال پیش وارد صحنه ساخته است. البته از عمرِ انسانِ نوعِ ما (هوموساپینس) هنوز چنددهه‌زار سال (شاید چهل‌هزار سال) بیش‌تر نمی‌گذرد، ولی انسان‌ها و انسان‌واره‌های ماقبل فرصت داشتند در طبیعت وحشی و ناسازگار و هوس‌ناک، طی صدها هزار سال گام‌به‌گام از صخره "انسان‌شدن" یا "انسان‌زائی" یا "مَرْدُمِش" (Hominisation) بالا روند و از سنگینی فک بکاهند و بر سنگینی مغز بیافزایند، کمر را راست کنند و سنگی یا چوبی را افزار سازند و در گله جانورانه خویش از خوابِ دیرنده غریزی با تدریجی فرساینده بیدار شوند: و این روند که دهها میلیون سال به‌طول انجامید، به گواهی زیست‌شناسی طولانی‌ترین روند زایش یک نوع جدید است.

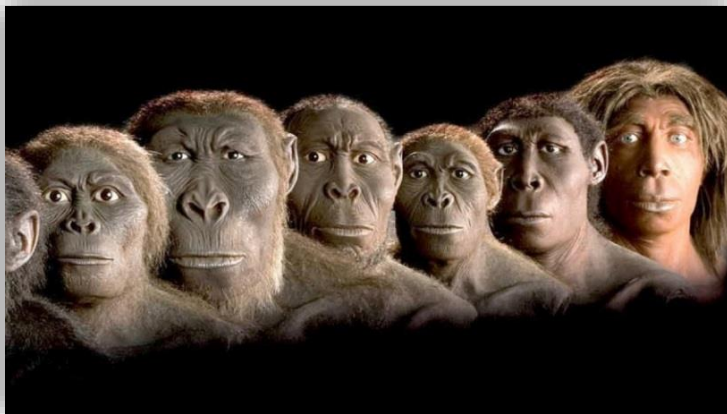
طبیعت، ولی نعمت، آموزگار، متحد، انبارِ ثروت و دانشِ ما و درعین حال دشمنِ درنده‌خوی بی‌رحم ماست و تنها در زیر تازیانه علم و سازمان و اتحادِ انسانی رام و دست‌آموز می‌شود. انسانِ طبیعی از آغوش او برخاسته تا طبیعت را انسانی کند و در این زمینه هم اکنون پیشرفتی شگرف دارد. انسان در درون طبیعت یک طبیعتِ ثانوی به نام جامعه و تمدن (ناتور و کولتور) آفریده است و بدین‌سان در دو محیط به‌هم‌پسته زندگی می‌کند که آن‌دو را باهم بیش‌ازپیش درآمیخته می‌سازد. مارکس می‌گفت: انسان غیرمتحد قادر نیست دشمن بی‌رحم طبیعی را (با مرگ و بیماری و طغیان و زلزله و خشک‌سالی و توفان و گرما و سرمای گشنده‌اش) رام کند، مگر آن‌که خود رها شود و تماما به او بپردازد.

از زمان مارکس تاکنون، علوم اجتماعی به وسایل تجربی و مشاهده‌ای (آزمایشگاهی، کامپیوتری، آماری و ریاضی، مدل‌سازی‌های دیداری و منطقی، کاوشی و پویشی یا سیاحتی) شگرفی مجهز شده‌اند و عرصه گذشته دور (روند مَرْدُمِش یا انسان‌زائی) و عرصه آینده یا روند تکاملی آتی، جز با این وسایل درخورد بررسی نیست. متفکرِ امروزی نمی‌تواند تنها به انتزاع خود بسنده کند و مصالحِ مشخصِ تجربی (آمپیریک) را به حساب وارد نسازد. به این نکته خودِ مارکس سخت ایمان داشت و تکیه به مصالحِ عظیمِ تجربی را به شدت توصیه می‌نمود. سخنِ اوست که یک "کوه من بلان مدرک و تنها دو سطر نتیجه". انتزاع که به هر حالت آخرین عملِ تئوری است، فقط در تکیه به مصالحِ تجربی قابلِ وثوق است، وَاَلَا تنها با تکیه به عصای خردِ خویش، می‌توان به کوره‌راه‌ها رفت...

طبری می‌افزاید: "وقتی از "طبیعت" سخن می‌گوئیم، منظور طبیعتِ سیاره نیل‌گونِ ما "زمین" است که بخشی از طبیعتِ بی‌کرانِ کهکشانِ و ماوراءِ کهکشانِ است. طبیعتِ بزرگ به

نوبه خود زاینده منظومه ما و طبیعت کوچک و دل‌انگیز ماست. جهان‌شناسی علمی در وجود یک‌سانی و وحدت در مصالح و قوانین این خرگاه عظیم که کیهان نام دارد، تردیدی باقی نمی‌گذارد."

طبری در کتاب "با پچیچه پاییز" نیز با نثر موزون شاعرانه خود، مضمون استه‌تیک این مرحله اولیه از رَوْنَدِ مَرْدُمِش انسان یعنی "انسان‌شدن" یا "انسان‌زایی" را چنین توصیف می‌کند:



"سنگ چندان غلتید که گیاه
شد. گیاه چندان روئید که
خزیدن آموخت. از خزنده‌نژاد
ناگاه خورشید خرد طلوع
کرد... (بند) من پویش افسانه‌ها
را در این دخمه قیرگون
می‌بینم. از خاک سیاه گیاه خرد
روید... (بند ۹)"

"و چه جبه‌های چرکین را باید برگند تا مَرَمَرِ انسانی نمودار شود و کشتی بزرگ در خلیج آرام،
بیاساید. ما مانند زرافگان برای جویدن برگ‌ها گردن نکشیده‌ایم. آخر ما در این کهکشان‌ها چیزی
را می‌جوئیم: از بوزینگ تا آدمی‌گری... (بند ۶)"

۲- رَوْنَدِ "انسانی‌شدن" انسان، جامعه و تاریخ



در جهان‌بینی احسان طبری، انسانِ کنونی علاوه بر حیاتِ بیولوژیک (مانند سایر جانداران که نیازهای جسمی و غرائز جنسی و کور برای تولیدمثل و بقاء دارند)، دارای زندگی اجتماعی نیز هست. به عبارتی دیگر زندگی "فردِ انسانی"، بدون برقراری ارتباط و مناسبات اجتماعی با دیگر افرادِ انسانی یعنی "جامعه" ممکن نیست. بنابراین انسان محصولِ جبری محیطی است که در آن زاده و پرورده می‌شود، همان محیطی که مارکس می‌گفت: **"اگر سنجاییِ انسانی ثمرهٔ**

محیط است، پس باید محیط را انسانی نمود."

طبری در بخشی دیگر از مقالهٔ **"دربارهٔ جامعه و تاریخ"** از تکامل اجتماعی گونهٔ "انسانِ عاقل"، و رَوْنَدِ انسانی‌شدنِ انسان و انسانی‌کردنِ جامعه به مثابهٔ مرحلهٔ دومِ **"مَرْدُمِش"** می‌گوید:

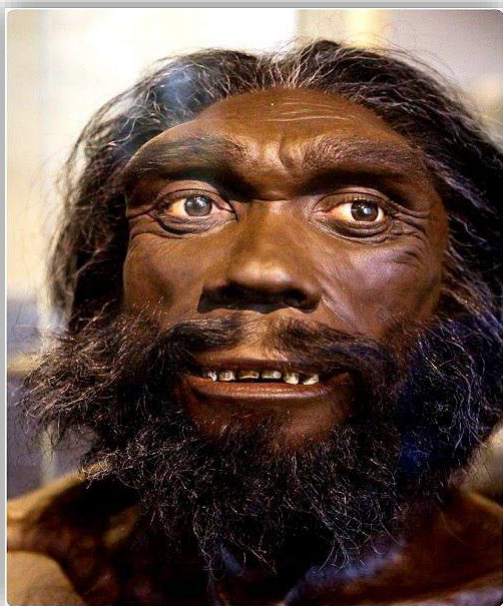
"در رَوْنَدِ طولانی و چندده‌میلیون سالهٔ **"مَرْدُمِش"**، علاوه بر انگیزاننده‌های طبیعی (تغییرات فاحشِ محیط زیست) به تدریج چنان‌که یاد کردیم، عواملِ نوی اجتماعی دخالت خود را آغاز کردند. این عوامل مانند کار، ساختنِ ابزار و مسکن، افروختنِ مصنوعیِ آتش، اختراعِ زبان (ولو در ابتدائی‌ترین اشکال‌اش به صورتِ زبانِ غیرتلفیقی و اصولِ علامتی)، مهاجرت و جهان‌گردی، درآمیزی طایفه‌ها و خانواده‌ها، جنگ و اسارت، تحوّل در شکلِ مناسباتِ خانوادگی، تبدیلِ تدریجی گله‌های جانورانه به گروه‌های آدمی‌وار، پیدایشِ اولین و ابتدائی‌ترین واحدهای قومی (اتنیک)، تقسیمِ کار اجتماعی بر روی زمینه‌های طبیعی (مثلاً ماهی‌گیری در جایی، میوه چینی در جای دیگر، شکار در جای سوم...)، پیدایشِ اولین و ابتدائی‌ترین اشکالِ اندیشیدن و تصوّراتِ خواب‌آلود ناشی از آن (سحر، جادو، کیشِ اجنه و ارواح و توتّم‌ها)، اضافه تولید ناشی از تکاملِ

افزارِ کار، شکل‌های ابتدائی مبادلهٔ کالا به کالا و غیره و غیره، رویدادهای گوناگون نوی بود که جای زلزله‌ها، یخبندان‌ها، کوه‌زائی‌ها، گسستن قاره‌ها، تحوّل شدید آب و هواها، توفان‌های دهشت‌بار و دیگر پدیده‌های طبیعی را گرفت و چنان که گفتیم مغز را به حرکت درآورد و آن را بزرگ‌تر و بزرگ‌تر ساخت. چنان که پرچم تکامل از دست "ژن" به دست "نورون" منتقل شد.

بدین ترتیب عامل اجتماعی پس از پانزده میلیارد سال که از "ترکشِ نخستین" [Big Bang] آن‌چه "اتمِ پدر" نام دارد، گام در عرصه گذاشت. کیفیتِ نوئی به نامِ جامعه و قوانینِ نوئی به نامِ قوانینِ اجتماعی ظهور کرد. کوششِ بسیاری از متفکرانِ بورژوا برای انکارِ "قوانینِ اجتماعی" به عنوانِ قوانینی دارای کیفیتِ نو، متمایز از قوانینِ زیستی و روانی، کوششِ ابلهانه‌ای است. سیرِ تکاملی انسان از ناآگاهی است به سوی آگاهی، از ناخویشتنی و خودبیگانگی و خودگم‌شدگی است به سوی یافتِ سرشتِ خود و اتکاء به خویش؛ از اسارت در چنگِ طبیعت و به قولِ سعدی "واماندگی اندر پسِ دیوارِ طبیعت" است به رهایی از آن، از جهالت است به دانش، از اسارت در بندِ پندارهای خردستیز است به تعقل و تجربه و استنتاجِ علمی، از مقابلهٔ دشمنانه با یک‌دیگر است به سوی یگانگی و دوستی، از تضادِ فقر و ثروت، فرمان‌دهی و فرمان‌بری، جهل و معرفت است به سوی هماهنگی، سرشاری، برابری، دانائی همگانی. این یک بیانِ خوش‌بینانه نیست، این روایتِ عینی تاریخ است. تاریخ این راه را، بر خلافِ آرزوپرستانِ خوش‌خیال و تنبل یا موجوداتِ ترسو و خودخواه، در یک نبردِ گاه کور و گاه آگاه، ولی همیشه سخت و خونین طی می‌کند. به قولِ مارکس خداوند تکاملِ بادهٔ خود را در کاسهٔ سرِ شهیدان می‌نوشد.

انسان در عرصهٔ تاریخ به عنوان "شخصیت" عمل می‌کند و نه یک "فرد" بی‌هویت، هر اندازه هم که نقش‌اش کم و کوتاه باشد. ولی البته شخصیتِ انسانی یک‌سان نیست و خودِ آن در تاریخ، یک حالتِ اعتلائی طی می‌کند. یعنی آدمی‌زادی که به صورت جزء عضوی (ارگانیک) جمع (مانندِ گلّه یا طایفه) گنگ و ناخودآگاه گذرانی داشته، تدریجاً به "فردیت" می‌رسد و خود را، هم در درونِ جمع و هم جدا از آن احساس می‌کند و روحیهٔ کندوئی او به روحیهٔ موجودی که برای خود حدود و حقوقی قایل است بدل می‌گردد و گذرانِ نیم‌جانورانه‌اش به زندگیِ دم‌به‌دمِ انسانی‌تر تبدیل می‌گردد. شخصیتِ را می‌توان به منفعل یا کنش‌پذیر که "مصنوع" تاریخ است، و فعال یا کنش‌گر که "صانع" و "عامل" تاریخ است تقسیم کرد. بین شخصیتِ کاملاً مصنوع و شخصیتِ کاملاً صانع، طیفی از شخصیت‌ها است. لنین می‌گفت: برده‌ای که بردگی را گردن می‌نهد بردهٔ واقعی است و اگر علیه بردگی برزمد، دیگر برده نیست، انقلابی است."

احسان طبری در مقاله "شهر خورشید" (نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، جلد اول) با تاکید بر این که "رشد نیرومند نیروهای مؤلده در عصر ما، فطرت جبری انسان‌ها را در معرض **توفان تحولات ژرف قرار داده**"، و با نقل قولی از رابرت ایوین، سوسیالیست پندارگرا که گفته بود: "در جریان سده اخیر، رشد سترگ نیروهای مؤلده که در تاریخ نوع انسان بی‌همتاست، روی داده و انقلابی واقع شده که از همه انقلابات پیشین در مجموع آن بالاتر است و این امر وسایل دگرگونی زندگی سرپای انسانیت را در جهت شرایط بهتر در اختیار وی نهاده است"، می‌گوید:



"آری، در زیر دو پتک نیرومند آهنگر تاریخ، انسان نوینی حدادی می‌شود، انسانی که سراپا انسانی است و غرایز کور و واکنش‌های خودبه‌خودی را به تفکر تعقلی و کنترل‌شده اجتماعی بدل می‌کند **تحت شعار: "یکی برای همه و همه برای یکی"**. و این مرحله دوم "مردُمِش" و انسانی‌شدن Hominisation است که مانند مرحله اول آن ثمره کار است. از این مردُمِش دومین، انسانی خردمند و به‌روز که عضو (و نه آجر اولیه) جامعه‌ای آفریننده، یگانه و پویاست پدید خواهد شد."

طبری همان‌گونه که مارکس می‌گفت "کل تاریخ چیزی نیست جز دگرگونی تدریجی سرشت انسانی" و "انسان‌ها با عمل خود در جهان و تغییر آن، طبیعت خود را تغییر می‌دهند"، در مقاله "طرحی دیگر از تکوین روح" (جلد اول) درباره فرآیند ساخته‌شدن "جامعه نو" و چگونگی شکل‌گیری سرشت "انسان نو" می‌نویسد:

"مسئله پیدایش انسان نو که باید ثمره تکوین چندین هزارساله اجتماعی باشد، یک مسئله درجه اول است. در کتابی که در دست دارید، ضمن بررسی‌های دیگر، چند بار به این مسئله مهم پرداخته‌ایم.

این "تکوین اجتماعی Sociogénèse" انسان، صدها هزار سال است آغاز شده و به دنبال "تکوین انسانی Anthropogénèse" آمده که خود میلیون‌ها و شاید ده‌ها میلیون سال به

طول انجامیده است: از تکوین انسانی یک سلسله انسان‌وارها و انسان‌ها پدید شدند. در میان انسان‌ها، "انسان ماهر" Homo halilis به نخستین دستاوردهای تمدن رسید و "انسان عاقل" Homo sapiens که همه نژادهای موجود انسانی از آن زمره‌اند، جامعه انسانی را به وجود آورد و از طبیعت جدا شد.

در مورد این انسان است که مارکس می‌گوید سرشت او عبارت است از مناسبات اجتماعی دوران او و در واقع محتوی روان انسان را جامعه ایجاد می‌کند نه طبیعت و غرایز طبیعی که در دوران ما نقش "زمینه" و "حاشیه" دارد. این مناسبات اجتماعی طی تاریخ مکتوب جامعه طبقاتی، چنان که می‌دانیم، مناسبات بهره‌کشی و بهره‌دهی، سروری و چاکری، امتیاز و حرمان بوده، لذا در داخل این کارخانه شوم، "سرشت" و "روح" انسان شکل گرفته است.

طبری می‌افزاید: "چنان که مارکس نیز متذکر گردید، جامعه نو را باید انسان‌های جامعه کهنه بسازند. اگر بخواهیم چشم به راه بنشینیم که در داخل شوره‌زار جامعه کهنه سنبُل روح نو بروید، انتظار عبث است. اگر بخواهیم بدون جهیدن در آب شنا را بیاموزیم، آن را نخواهیم آموخت. لنین می‌گفت، ما با همین افراد جامعه کهنه دست به کار تحول انقلابی جامعه می‌زنیم. مارکس می‌گفت که در جریان ساختن زندگی نو، انسان‌ها به تدریج جامعه چرکین کهن را به دور می‌افکنند. جامعه نو شرایط برای پیدایش انسان نو می‌آفریند و سپس عمل متقابل دو عامل بر روی هم آغاز می‌شود: جامعه نو انسان را دگر می‌سازد. انسان دگرشده مناسبات نوین اجتماعی را تحکیم می‌کند.

راه جز این نیست، ولی این راهی است سخت پُرپیچ و خم. گاه "نیروی مهیب عادت" (به گفته لنین) حتی کسانی را که انقلاب اجتماعی سراپا به سود آن‌هاست، به دنبال عوام‌فریبانی می‌افکند که از مشکلات نوسازی اجتماعی، در شرایط نیرومندی نظام سرمایه‌داری، استفاده می‌کنند. مثلاً در ضدانقلاب‌ها گاه می‌بینیم نیروهایی علیه دولت انقلابی دست می‌یازند که موظفانند یاور آن باشند.

احسان طبری در مقاله "انسان نو و جامعه نو" (جلد دوم) به این پرسش که "ساختن انسان نو مقدم است یا جامعه نو؟"، چنین پاسخ می‌دهد:

"به نظر می‌رسد که "جامعه نو" را نمی‌توان ساخت تا همه انسان‌ها پاک، فدارکار، اصولی، با انضباط، امین، عاقل، مدبر، متواضع و غیره نباشند، ولی آخر این نوع انسان‌ها را برای برپاداشتن جامعه نو از کجا بیاورند؟ جوامع طبقاتی که ده‌ها هزار سال است در تاریخ دوام آورده، برای ما به

قول لورنتس مُشتی "حلقه گمشده" تدارک دیده است! لنین بارها به صراحت گفته است که طبقات ممتاز توده‌های زحمت‌کش را در اثر گرفتار ساختن‌شان به فقر و جهل و بیماری تا سر حد بهیمیت تنزل می‌دهند.

به همین جهت مارکس با بصیرت ویژه خود می‌گفت که "انسان در جریان تحول انقلابی به تدریج، خود جامعه‌های چرکین گذشته خود را به دور می‌افکند." یا به بیان دیگر، پیدایش "جامعه نو" و "انسان نو" هم‌روند است. پایه پیدایش جامعه نو، ایجاد موازین و نهادهای اقتصادی-اجتماعی

است. پایه پیدایش انسان نو، ایجاد موازین و نهادهای فرهنگی-تربیتی نوین است. عمل مقدم عبارتست از اجراء انقلاب برای ایجاد محمل‌های عینی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی رشد انسان، و سپس گام به گام و گاه بسیار خسته کننده (پُرتَقْلاً و کم‌ثمر) به پیش! تجربه نشان داده است که چنین حرکت به پیشی وجود دارد و در این زمینه معجزه خاصی نمی‌توان کرد.



طبری در آلبوم صوتی "دشوار بهروز زیستن" (کار مشترک با سیاوش کسرایی) نیز می‌گوید:

"هنوز باید چندان دگرگونی روی دهد تا انسان دگرگون شود. مانی در آستانه مرگ خود به شاپور ساسانی گفت: "در ویرانی پیکر من آبادانی جهانی است..." انسان یک موجود نوعی است ولی مالکیت، قدرت، امتیاز، او را به آن طرف می‌کشاند که موجودی فردی بشود، موجودی فردگرا بشود. او را به آن سو می‌کشاند که دیگری را گرگ خویش بشمارد که می‌خواهد او را بدرد، نه یاور و آفریننده خویش؛ و تا زمانی که نظام گرگانه بهره کشی برپاست، نمی‌توان انسانیت را از حسیض گنداب خودمحموری به سوی فرازستان معطر بزرگواری انسانی ارتقاء داد. شکاکان می‌پرسند، ولی آیا این شدنی است؟ آیا این‌ها پندارهای پوچ خیال پرستان دیوانه نیست؟ ما به همراه همه شهیدان و قهرمانان تاریخ پاسخ می‌دهیم: دشوار است، البته دشوار است، ولی شدنی است.

بهترین دلیل آن کارنامه زندگی بشری است. آن چه در در تاریخ زندگی بشری شده، از شدنی‌ها حکایت می‌کند. برای انسانی کردن انسان، اول باید سراپای جامعه را انسانی کرد، و آلا تنها یک خوش‌بختی ممکن است و آن خوش‌بختی خوک‌منشانه است."

طبری که باور دارد "ممکن است روزی بر طول عمر انسان تا چند برابر عمر متوسطِ امروزی او افزوده شود"، در مقاله "درباره دو بینش بزرگ خردگرایانه در تاریخ" (جلد دوم) می‌نویسد:

"اینک ما در آستان (تنها در آستان) یک دوران کیفی تازه‌ای هستیم که آن را میتوان و باید دورانِ تکوین اجتماعی-زیستی (سوسیوبیوژنز) نامید. در این دوران به تدریج و شاید طی چند سده آینده با ایرادِ تحولاتِ آگاهانه در ساختمان جسمی و روحی انسان خواهیم توانست نوع تازه‌ای از Homo که دیگر تنها محصول حرکتِ خودبه‌خودی طبیعی نیست، بل که محصول تحولِ آگاهانهٔ اجتماع نیز هست، پدید آوریم که با نوع موجود Homo Sapiens تفاوت‌های اساسی خواهد داشت. به علاوه تحولات اجتماعی مانند پیدایش نظام اجتماعی با اقتصاد و فرهنگ نو و ظهورِ ملتِ واحدِ جهانی که با پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم پیوند دارد، موجب تحولات عظیمی در دوران انسانی می‌گردد. مجموعهٔ این تحولات، انسانی از جهت کیفی به کلی نو و در سطحی بسی عالی‌تر از انسانی که ما می‌شناسیم بوجود می‌آورد.

از آن گذشته خودِ تحولاتِ درونی بیولوژیکِ نوع انسان نیز، اگر چه بسیار بسیار کند شده، ولی قطع نشده است. چنان که مثلاً در دوران ما در اثر بهبودِ عمومی شرایطِ زیست به صورت تسریع رشد و طولِ عمر و غیره درآمده است، چیزی که آن را "اکسلراسیون" می‌نامند."

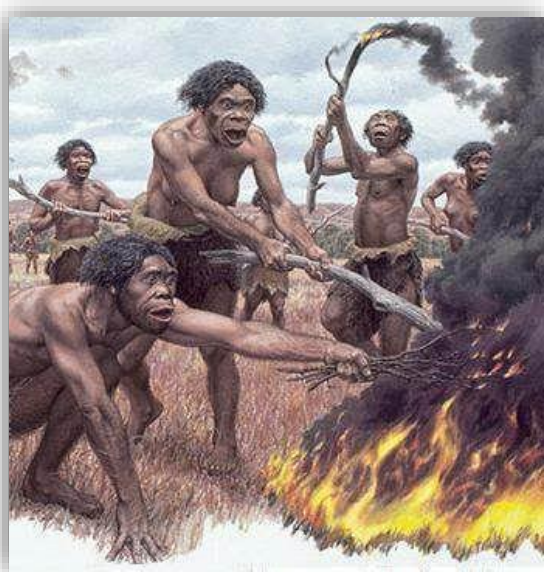
طبری در آخرین اثرِ تئوریکِ خود (دربارهٔ انسان و جامعهٔ انسانی) نیز رَوْنَدِ مَرْدُمِشِ انسان و تاریخ را روندی پُر تضاریس، خشن و طولانی ارزیابی کرده و می‌نویسد:

"هنوز تا انسانی‌شدنِ انسان، انسانی‌شدنِ تاریخ و انسانی‌شدنِ کیهان راهی بس دراز و دشوار و احیاناً خشن و بی‌رحم در پیش است. تاریخ به سخنِ مارکس دوست دارد بادهٔ تکامل را در کاسهٔ سرِ شهیدان بنوشد و هنوز خدایانِ سرنوشت، قربانیِ انسانی می‌طلبند، و آن‌هم از میانِ جوانان، خواه در جنگ‌ها و خواه در انقلاب‌ها ..."

۳- رَوْنَدِ "انسانی کردن" طبیعت

احسان طبری در همان مقاله "شهر خورشید" دربارهٔ مَرْدُمِشِ طبیعت یا "انسانی کردن" محیط زیست انسانی می‌گوید:

"مشغول بودن انسان به نبرد با انسان، یعنی تضادهای درونی ناشی از استقرار بهره‌کشی، به وی امان نداده است که طبیعت را به سود خود انسانی کند. مارکس می‌گوید: "به محض زایش، طبیعت مانند دشمنی بر بالای سر آدمی ایستاده است، ولی علی‌رغم فراهم بودن وسایل مبارزه با طبیعت، تناقضات درونی جامعه سرمایه‌داری فرصت نمی‌دهد انسان با این دشمن (که بیماری، زلزله، توفان، خشک‌سالی، پیری، مرگ، گرما و سرمای توان فرسا و انواع هدیه‌های نا مطبوع دیگر عرضه می‌دارد)، چنان‌که شاید و باید دست و پنجه نرم کند."



طبری سپس با ردّ علمی "نظریهٔ مالتوسی" در بابِ مُعضلِ جمعیت و رشدِ تصاعدی نفوس می‌نویسد:

"کشیش انگلیسی مالتوس که در نیمهٔ دوم سدهٔ هیجدهم و نیمهٔ اول سدهٔ نوزدهم می‌زیست، کتابی دارد به نام "آزمونی از قانون نفوس" که پس از مرگ مؤلف شهرت یافت و هنوز مطالب آن در جامعه‌شناسی بورژوایی نفوذ فراوانی دارد. کشیش مالتوس در این کتاب مدّعی شد درحالی‌که وسایل زندگی تنها با

تصاعدِ عددی افزایش می‌یابد، نفوس جهان با تصاعدِ هندسی درحالِ تزايد است و این امر به عدم تأمینِ نیازمندی‌های جامعه منجر می‌شود و پیشنهاد می‌کرد که با میزان‌بندی زناشوئی‌ها و زایش‌ها رشدِ نفوس مهار شود. البته درعین حال "تنظیم‌گرهای طبیعی" یعنی جنگ و قحطی و بیماری‌های واگیردار را نیز موجه می‌شمرد! خطای مالتوس در این بود که می‌خواست تناقضات اجتماعی ویژهٔ سرمایه‌داری را با این قانون توضیح دهد و حلّ کند.

مارکس سفسطه‌های مالتوس را با خشم تمام می‌کوبد، زیرا وی همیشه از سوءاستفاده از فاکت‌ها برای تأمین اغراض پلید بهره‌کشان به شدت نفرت داشت... این بدان معنی نیست که مارکس و انگلس به اهمیت مسئله نفوس و تزايد دایمی آن و مسائلی که این امر می‌تواند به بار آورد توجه لازم را نداشتند. به کلی برعکس!...

انگلس ضرورت محدود کردن غریزه تولیدمثل را از راه بالابردن سطح فرهنگ توده‌ها (که خود ثمره اجراء اصلاحات بنیادی اجتماعی است) مطرح می‌کند.

امروز بیش از پیش روشن است که تأمین مصرف جامعه بشری در یک سطح انسانی و مدنی مثلاً برای ده‌ها میلیارد نفوس، با همه پیشرفتی که در زمینه حفظ محیط زیست به عمل آید، به معنای تاراج ثروت‌های رو و زیر زمینی، آلودن پیرامون، فرسودن زمین و انواع مشکلات دیگر می‌شود و به همین سبب مسئله مهار کردن رشد نفوس به ضرورتی عیان و مشخص بدل می‌گردد.

تردیدی نیست که این خود مسئله‌ای است بسیار بُغرنج و تنها بشریت رهاشده و متحد، در همکاری وسیع خود طی مدتی طولانی خواهد توانست بدان دست یابد و لازمه آنها فراهم شدن شرایط بهداشتی، فرهنگی، سازمانی و رفاهی متعددی است که اکنون وجود ندارد. در چارچوب جمعیت محدود، خانواده متحد بشری قادر است به یک جمع هم‌تن، به یک هم‌بود واقعی بدل شود و "فرد" در یک انبوه گيج کننده ذره‌مانند در زیر ثقل "نوع" قرار نگیرد، بل که به شخصیت تاریخ‌ساز بدل گردد و جامعه از آن موجودات ناخوشتن و خاکستری‌رنگ که فیلسوف اگزیستانسیالیست آلمانی "مارتین هایدگر" آنها را به "Man" تعبیر می‌کند، انباشته نگردد.

نفوس محدود در جهان آینده که بر اثر اصلاحات جغرافیایی به مراتب بیش از اکنون سزاوار زیست خواهد بود و از منابع اقیانوس‌ها برای تغذیه و از کیهان و دریاها برای بسط محیط زیست استفاده خواهد کرد، می‌تواند بهشتی سرشار از فعالیت جوشان آفریننده (ولی نه تب‌آلود و فرساینده) برای خود پدید آورد.

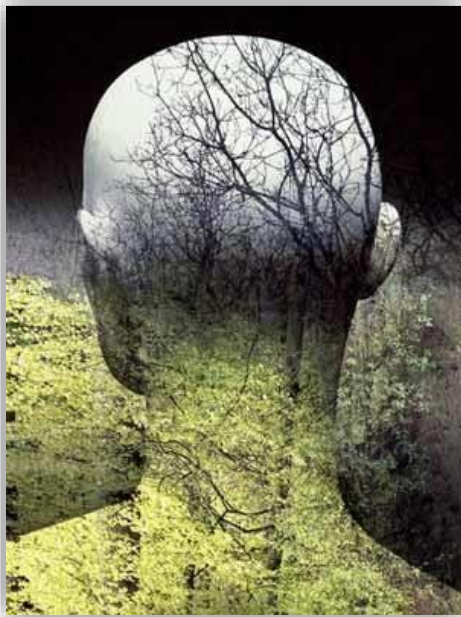
ارزیابی طبری از طبیعت وحشی و جغرافیای موجود بر سیاره زمین و امکان اصلاح آن چنین است:

"اگر بخواهیم وضع سیاره ما را از جهت جغرافیایی با خطوط عمومی توصیف کنیم باید بگوییم: در مقابل ۳ درصد خشکی ما با ۷۰ درصد آبهای دریاها و اقیانوس‌ها و ۱۵ درصد بیابان‌های غیرمسکون و ۱۶ درصد یخچال ابدی رو به رو هستیم. تاکنون نیز سه پنجم روی زمین با دقت لازم علمی بررسی نشده است. مجموعه آب دریاها و دریاچه‌ها دویلیون مترمکعب است و

درمقابل آن ۲۲ میلیون مترمکعب یخ ابدی وجود دارد. بخش عمده کوه‌ها در نیمکره شمالی متمرکز شده است. این همه محصول یک تحوّل کور طیّ میلیاردها سال است: طبیعتی وحشی که نیازمند آبادسازی، پاک‌سازی و به‌سازی است.

برای آبادکردن صحرای آفریقا، برای گداختن یخ‌های قطبی، برای تغییر مجرای شطّ‌های سیبری، برای شیرین کردن دریاها، برای مهار کردن بادهای مسموم و غیره، هم اکنون نقشه‌های هوشمندانه کم نیست. مخارج آنها به مراتب از مخارج سالانه برای تسلیحات که اکنون به ۴۰۰ میلیارد دلار

در سال بالغ می‌شود کم‌تر است. ولی افسوس! تا زمانی که قدرت سوداگران و سودورزان باقی است، در به پاشنه همیشگی خود می‌چرخد. تنها با رهایی کار از سرمایه، محمل این جهش عظیم در مقیاس جهانی و دوران‌ساز آن، پدید خواهد شد.



عوامل نامساعد اقلیمی (جوّی) و جغرافیایی تأثیر فراوان در کندکردن تکوین اجتماعی و مدنی داشته، خلق‌ها را جدا، معیشت را توان‌فرسا کرده است. نیروهای سرکش طبیعت در پندار دودآلود انسان‌های اولیه، منشاء پیدایش ارباب‌انواع، اجانین و شیاطین، دیوان و پریان بوده‌اند و این اسطوره‌هایی است که از آن خرافات بسیار زاییده است...

طبری مداخله آگاهانه "بشریت‌رها و متحد" در "مطبّخ طبیعت" به‌قصد انطباق شرایط اقلیمی برای زیست انسانی را ممکن دانسته و تصویر و تصویری این‌چنین از "انسانی کردن طبیعت" ارائه می‌دهد:

"اصلاح جغرافیایی، مشروب کردن بیابان‌های خشک، آبادکردن دشت‌های منجمد، گرم‌تر کردن نواحی فسرده، از میان بردن کوه‌های "مزاحم"، متّصل کردن شطّ‌ها به دریاچه‌هایی که می‌خشکند و امثال آنها، آسان‌تر است. این‌ها به ابتکارات مهندسی جسورانه‌ای نیازمند است که حتّی امروز حلّ آنها میسر است و تنها به بودجه‌های کلانی نیازمند است که سیر نابه‌نجار جامعه آن‌را دور از دسترس ساخته است.

اصلاح اقلیمی جغرافیایی، منشاء یک تحوّل انقلابی در زندگی انسانی، مسکن، پوشش، غذا، رنگ مو و پوست و دیگر مشخصات عمومی جسمانی و غیره می‌شود. می‌توان در یک هوای معتدل و نسبتاً تثبیت‌شده، سُبک پوشید، در خانه‌های سُبک و کم‌خرج به سربرد، بیش‌تر با طبیعت تماس گرفت، کم‌تر خورد. انسان‌های جنوب و شمال و شرق و غرب به هم شبیه‌تر می‌شوند. نفوس به طور معقول محدود، در جهانی که صحاری فسرده یا تفتّه آن آباد است، به ناچار در فضای گسترده‌ای زیست می‌کند و در هم فشردگی شهرها آبادی‌ها و زاغه‌های غم‌انگیز که در آن انسان‌ها روی هم انبار شده اند، برای ابد از میان می‌رود."

و پیش‌بینی احسان طبری از سرنوشت نبرد دیالکتیکی انسان با جبر قوانین حاکم بر طبیعت و چگونگی حلّ این تضاد چنین است:

"طبیعت انسانی‌شده، انسان را در آغوش خود می‌پذیرد و این گسستِ شوم که در اثر رشدِ ناسالم جامعه بین انسان و طبیعت رُخ داده، خاتمه می‌یابد. آدمی از حبسِ تنگ دیوارها به دشتِ فراخ و خرم زادگاه کیهانی خود بازمی‌گردد، تنها نه در سطح ابتدایی، بل که در سطحی از جهت تمدّن عالی. تضاد مابین طبیعت و انسان از بین می‌رود. انسانِ طبیعت به طبیعت باز می‌گردد و طبیعت از سرشت و نبوغ انسانی انباشته می‌گردد."

لذا اگر کسی بپرسد: آیا می‌توان جهان را به باغی خرم، با آب و هوای بهشتی بدل ساخت و آدم رانده از جنت را به جنت خود بازگرداند؟ پاسخ ما چنین است: آری می‌توان! این پاسخ مطمئن در جهانی انباشته از حرمان‌ها و دلهره‌ها شگفت است، ولی مبتنی بر دید منطقی است."

طبری آن‌گاه از "پندارهای زرینه" خود مدد می‌گیرد و پیرامون برخی ویژگی‌های "واحد آبادی جامعه کمونیستی" (خانه-شهرهای آینده) ایماژپردازی می‌کند:

"اگر پنداربافی به نظر نرسد، می‌خواهیم اندکی به تصوّرات خود در باره آبادی‌های آینده میدان دهیم:

آبادی‌های آینده نه کلان‌شهرهای پُریاهوی امروز و نه کلبه‌های مرتاضانه دهقانی است، هیچ کدام! با مهارکردن شرایط اقلیمی و جغرافیایی، سراسر جهان از آبادی‌های به‌هم‌پیوسته‌ای پوشیده خواهد شد که در آغوش طبیعت روان‌بخش جای دارد. واحد این آبادی‌ها شاید مهمان‌سراهای

بسیار بزرگ با معماری‌های زیبا، شاد و گوناگونی است که در آن سُننِ محلی و شرایطِ اقلیمی مراعات شده است.

در این "خانه-شهرها"، انسان‌ها از هرباره تأمین شده‌اند. تحوّل آب‌وهوا نیازِ بشر را به گران‌بار کردن بناها از میان می‌برد و مهمان‌سراها سُبک و غرقِ در گل‌و گیاه است. جاده‌های ارتباطی در زیر زمین یا در بالای هواست. در "خانه-شهرها"، شما نظیرِ "هتل" امروزی، ولی براساسِ ترکیبِ منطقی، یک زندگی مستقلّ فردی همراه با یک زندگی به‌هم‌بسته جمعی، "پذیرایی" می‌شوید. در این‌جا پذیرایی‌کننده و شونده در عین حال جای خود را با هم تعویض می‌کنند و کسی چاکر دیگری یا سُرور او نیست. این دو مفهومِ شوم که مانند بهره‌کشی از سرچشمه‌های شرّ است، باید ریشه‌کن شود و ریشه‌کن خواهد شد.



نظر انگلس در باره کنترل نفوس و نیز این نظر او در باره از میان رفتن کلان‌شهرهای دودآلود و غم‌بار و پُرهیاهوی امروزی نویسنده این سطور را در طرح فرضِ رؤیایی خود تشویق می‌کند. انکارکنندگان این نظر گویا تجربه موجودِ جوامع سوسیالیستی را مطلق کرده‌اند.

از حکم دیگر مارکسیستی دایر به از میان رفتن تضادّ شهر و ده نیز باید

منطقاً همین نتیجه را گرفت که واحدِ آبادی جامعه کمونستی، از جهت کیفی واحد نوئی است که اکنون نظیرِ آن وجود ندارد. این‌جا ما با بازگشت به تمدنِ شبانی و روستاییِ روسو و تولستوی و گاندی روبرو نیستیم. آرزوی چنین بازگشتی ارتجاعی است! این‌جا ما با یک تکاملِ اعتلایی عظیم به‌سوی جلو روبرو هستیم که اگر در آن تکراری هم وجود داشته باشد، تکراری دیالکتیکی در حلقه بالای مارپیچ است: یعنی از آغوشِ طبیعی به آغوشِ طبیعی انسانی شده.

احسان طبری در مقاله "اندیشه‌های پراکنده درباره انسان و زندگی" (جلد اول)، انسان کنونی را "خلاصه تکاملِ میلیاردساله ماده" با "نیروی شگرفِ دگرگون‌سازی جهان"

می‌داند و استه‌تیکِ نبردِ نابرابر و پیچیدهٔ او با طبیعت را بدین‌گونه قابلِ شناخت می‌سازد:

"آدمی‌زاد بر رویِ صخرهٔ مه‌آلود و خزه‌پوشی که "زمین" نام دارد، در زیرِ گنبدِ بی‌تک و پایانِ دودآلودِ سپهرِ ایستاد و بانگِ خود را مانندِ تُندری به صدا در آورد و گفت:

"ای قوایِ کورِ طبیعت، کور خوانده‌اید. به خُرَدیِ من ننگرید. من از یک شاخهٔ درخت نیز خُرَدتر و تُردترم ولی من خلاصهٔ تکاملِ میلیاردها سالهٔ ماده‌ام و لذا نیرویِ عظیمِ درک و دگرگون‌کردن در من نهان است، من از ژرفایِ این دره‌هایِ نم‌ناک و تاریک تا بالایِ قُبّهٔ پرلَمعانِ خورشید بالا خواهم یازید.

این مبارزه‌طلبیِ انسان، گوئی به طبیعت و سپهرِ گران آمد. غرّشی در اکنافِ عالمِ طنین افکند:

نیرویِ شگرفِ ما و قدرت‌هایِ مخربیِ مانندِ موجِ دریا، درخشِ ابر، سَعیِ آتش‌فشان، زلزله‌ها و توفان‌ها را به ناچیز می‌گیری. ما معمائی هستیم تودرتو، قدرت‌هائی هستیم انهدام‌آور، مرگِ ارمغانِ هر لحظهٔ ماست، تاریخِ ما از قساوتِ انباشته است. عرصه، عرصهٔ زور است نه حقیقت، ستم است نه داد. چگونه می‌تواند موجودی چنین ناتوان با غولانیِ ساحر و ماهر و قاهر که قوایِ ماست، دست‌وپنجه نرم کند؟ تو سزایِ نافرمانی و طغیانِ خود را خواهی یافت.

و در واقع نیز نبردِ انسان با طبیعتِ نبردی بسیار نابرابر بود. او می‌بایست طبیعت را و خود را به مثابهٔ پاره‌ای از طبیعت بشناسد. مابینِ ظرفیتِ دماغی و استعدادِ معرفتی او و پیچیدگیِ حیرت‌انگیزِ جهانِ پیرامونِ تضادی عمیق وجود داشت:

طبیعت در جنبشِ دائمی است و او میل دارد همه چیز را برای مشاهده و مذاقهٔ خود متوقف سازد، طبیعت متنوع است و او میل دارد همه چیز را همانند تصور کند تا درک‌اش آسان‌تر گردد، طبیعت بی‌نهایت است و او می‌تواند محدود را بفهمد، طبیعت تودرتو است و او خوش‌تر دارد در سطحِ بغلتد، طبیعت رقصِ مغشوشی از پدیده‌هاست و او می‌خواهد همه چیز را در هماهنگیِ قواعد و قوانینِ بگنجاند، طبیعت سرشار از هزارها راه و مجراست و او می‌خواهد همه چیز را در آن مجاری اندکی که خود می‌شناسد سیر دهد. با مغزیِ خواب‌آلود و رویاباف، حقیر و ناتوان واردِ این کارگاهِ شگرف شد.

انسانی که کمی بهتر از یک بوزینه درک می‌کرد، با دستگاهِ ظریف و بغرنجی که برای درکِ آن حتی دانشِ امروزیِ ما نارساست، روبرو گردید. طبیعی است که خرافه و سفسطه، تعمیم‌هایِ عَبَث، دعاویِ دروغ، احکامِ مجعول، جهان‌بینی‌هایِ خیالی، کوره‌راه‌ها و سرگیجه‌ها به مثابهٔ حقایقِ جاوید و ازلی تلقی شد و آدمی‌زاد شروع کرد به کشتنِ آدمی‌زادهایِ دیگر، زیرا "حقایقِ ازلی"

مکشوفِ او را قبول نداشتند و آدمی‌زاد شروع کرد به کشتنِ آدمی‌زادهای دیگر، زیرا محصولِ کارِ انسانی نمی‌توانست ولع و آرزوی همه را سیر کند و آنان که غارت می‌کردند، آنان را که غارت می‌شدند نابود ساختند.

بدین‌سان انسانیت در نبرد علیه طبیعتِ رازناک و خشم‌ناک پیرامون متحد نیز نماند. جامعه به شدت منقسم شد و در آن تضادهای عمیق و مخوف پدید آمد. انسانیت در خود فرو رفت و درحالی که لگدکوبِ زلزله‌ها، توفان‌ها، امراض، قحط و غلا، بلایای مختلفِ طبیعت و سرانجام مرگ جان شکار بود، به جانِ هم افتاد.

انسان می‌خواست سیر و شاد و سالم و دیرزی و همه‌دان و همه‌توان باشد، ولی خود را گرسنه و اندوه‌ناک و بیمار و کوتاه‌زیست و نادان و ناتوان یافت. بینِ آرزوهای خود و واقعیتِ فاصلهٔ مخوفی دید و او می‌بایست این فاصله را به تدریج، طیّ نسل‌ها، با دادنِ تلفاتِ سنگین، با تحملِ زجرهای ریشه‌آور، در نبردهای مغشوش، پس از سرگشتگی‌های جان‌گداز و گمراهی‌های خوفناک طیّ کند و طبیعتِ زمینِ ما و منظومهٔ ما و کیهانِ ما را به مقاصدِ خود و اندیشه‌ها و آرزوهای خود تابع سازد و از میهمانی ناخوانده، به صاحبِ واقعیِ سرایِ طبیعت بدل گردد..."

۴- جامعه "انسانی‌شده" کمونیستی



"سیرات جدید" اثر کاسیمالین بون (۱۹۱۹)، گالری دولتی ترنیکو مسکو

احسان طبری که به ایده "انسان، آفریننده انسان" و زایش "نوع سومی از انسان" باور دارد و "دامنه خلقت و ترکیب" را "بی‌پایان" می‌داند، در مقاله "پرواز پندار" (جلد اول نوشته‌ها) اظهار امیدواری می‌کند که آدمی‌زاد بتواند به مدد رشد سطح معرفت علمی خود "سرایای ساختمان دماغی و جسمی خود را دَم‌به‌دَم تکمیل کند و از Homo Sapiens انسان جدیدی را بیرون کشد و این کار باید بدان جا برسد که آدمی بتواند جانوران و گیاهان تازه بیافریند و مواد و محصولات نادیده و ناشنیده‌ای خلق نماید که مختصاتی شگفت‌انگیز دارند."

طبری در بخشی دیگر از مقاله "شهر خورشید" تصاویری زیبا و عمیقاً انسانی از ساختمان جامعه آرمانی مبتنی بر "تئوری سوسیالیسم علمی" در آینده‌ای نزدیک ارائه می‌دهد:

"در جامعه رؤیایی ما، جامعه کمونیستی آینده، این "انسان نو" دیگر به وجود آمده است. بعید نیست که با پیدایش امکان مداخله در مختصات توارثی و بیولوژیک، چنان‌که در همین نوشته یادآور شده‌ایم، انسان بتواند از این راه نیز مکانیسم جسمانی-روانی خود را بهبود بخشد. روشن است که در این عرصه هنوز ما در "گرگ‌ومیش" مبهمی هستیم که ما را از هرگونه سخن

جسورانه‌ای بر حذر می‌دارد و نیک می‌دانیم که مداخله در مطبخ طبیعت باید با احساسِ عظیمِ مسئولیت انجام گیرد. ولی به‌هرصورت در کنار عاملِ عمده (مناسباتِ نوینِ اجتماعی)، عاملِ مداخلهٔ آگاهانه در تنظیمِ ژنتیکِ انسان نیز به ظهور "نوعِ سوّمی" از انسان کمک خواهد کرد. همان انسانی که آن را مارکس "انسانِ نوعی" Homo generis خواند، انسانی که جزئی از یک گُلّهٔ طبیعی نیست، بل که فردی با شخصیت و تاریخ‌ساز از جمعی است که مظهرِ اندیشه و ارادهٔ آگاهانهٔ اوست.

در این جامعه، انسان‌گرایی [اومانیزم] واقعی تحقق می‌یابد، یعنی انسان به تکیه‌گاهِ انسان بدل می‌شود. تا زمانی که این تکیه‌گاه، واقعیت نباید، انسانِ جاهل و عاجز، تکیه‌گاهِ خود را در آن سوی لاژورد، در آسمانِ موهومات خواهد جُست. پایانِ آن‌چه آن را "آزمونِ مذهبی"، یا به عبارتِ روشن‌تر "عاطفهٔ مذهبی" می‌نامند، تنها با ترویجِ ماده‌گرایی علمی شدنی نیست. این عاطفه در سرنوشتِ تاریخی و کنونیِ انسان ریشه‌های ژرف دارد. این ریشه زمانی می‌خشکد که خودِ جامعهٔ بشری به آسمان و بهشتِ واقعیِ هر انسان بدل شود و هر انسان بتواند مانند فائوست بگوید:

"این‌جا انسان‌ام، این‌جا، جای من است!"

طبری که آرزومندِ ظهورِ "انسانِ نوپدید" است، در جایی دیگر از مقالهٔ "اندیشه‌هایی پراکنده دربارهٔ انسان و زندگی" می‌نویسد:

"آری، انسان در مقطعِ تاریخ! خوش‌بختانه ما در عصری زندگی می‌کنیم که حق داریم در این جا سرشار از خوش‌بینی و حتی با نفیرِ شیپور و تُرنَبِ کوس‌های غُرور سخن گوئیم. انسانی که از جهانِ جانوران جدا شد، پروسهٔ طولانی "مَرْدُمَش" Homonisation را گذراند، توانست زبان را در حفرهٔ دهان آزاد کند و به افزارِ عجیبِ سخن‌گوئی بدل سازد و آن را با طنینِ رازگشای الفاظ و هجاها به جُنُبش درآورد و گنجِ متنوعِ عالم را علامت‌گذاری کند، با مشاهده، تجربه، جست‌وجو و تلاشِ خویش مدنیت را بسازد، ریاضیِ اجسام، هندسهٔ ابعاد، ترکیبِ اشیاء را کشف نماید، در اعماقِ ماده و ضدّماده راه یابد، از سحابی و ماوراءِ سحابی سر در آورد، نظاماتِ اجتماعی مختلف و فرهنگ‌های گونه‌گونِ روحی بیافریند و تکامل بخشد و تا آن‌جا برساند که افقِ گسترش و بالشِ وی، چنان که امروز می‌بینیم سپهرها را در برگیرد.

در زیرِ این سقف‌های باشکوه که سمفونی‌های نیرومند با غُرشِ رعد فرومی‌شکند، بینِ این ستون‌ها و آسمان‌خراش‌ها و در این اثیرِ گل‌گون که پیکرِ سیمینِ کشتی‌های فضاَنورد با سرعت‌های کیهانی در آن در جولان‌اند، در اعماقِ لاجوردیِ اقیانوس که گذرگاهِ زیردریائی‌های اتمی است، در

آزمایش‌گاه‌ها و دانش‌گاه‌ها، در میدان‌های ورزش که آغشته با کارمایه زندگی است، در تجلیاتِ فریبای هنر بر صحنه‌ها و پرده‌ها، همه‌جا انسانِ تاریخی با عظمتی ایستاده است که عظمتِ کُھسارها، سیّاره‌ها، توفان‌ها، عظمتِ افسانه‌گونِ خدایان، عظمتِ مَهِیبِ زوال را ناچیز می‌کند. تنها در این غوغای شِگَرَف است که انسان، به قول گُته، انسان بودنِ خود را احساس می‌نماید."

احسان طبری در شعری با عنوان "**به انسان نوپدید**" با نگرشی هنرمندانه، استه‌تیکِ تلاش و نبردِ انسانِ کنونی برای برپایی جهانِ نوین را چنین تبیین می‌کند:

"نو انسانِ نوخیزی/ با آرمانی از نورِ سرشته / مَسْتُورهای هستی از آینده/ نه اُسْتُورهای از گذشته /
/***

می‌جویی، می‌پرسی، می‌رزمی/ تا هر بامداد از بامدادِ پیشینِ بیناتر: در کار کوشنده‌باشی و پُرثمر/
در رزمِ کوبنده‌باشی و افشاگر/ و در خانه مهربان و یاور/ ***/
سرسختی، ولی نه لجوج، صَبوری، ولی نه دَرمانده،/ خویشتن‌داری و فروتن/ نه غوغاگر و لاف‌زن /
/***

در پی تکلیفِ خویش و حقِ دیگران/ پَرستندهٔ زندگیِ راستین/ تا مرزِ نثارِ جان / ***/
گریزانی از سه تباهی: ریا، پیمان‌شکنی، خودخواهی/ با تازیانهٔ خِرَد می‌کوبی/ بر روانِ عُریانِ خود/
در مَعَبَدِ وجدانِ خود / ***/
سِتِیغِ کبود و خورشید، تَابنده/ و تو با عصایِ طلب/ روز و شب/ گامی فَراتر به‌سویِش پوینده." (در
آستانِ اِطلسینِ سَحَر، ص ۲۳۰)

۵- رَوْنَدِ "انسانی کردن" کیهان



احسان طبری براین باور است که در رَوْنَدِ مَرْدُمِش بعد از زایش انسان و سپس انسانی کردن جامعه و "طبیعتِ کوچک" (زمین)، این "انسانِ رها و متحد" در مراحلِ بعدی قادر است دست به مهاجرتِ کیهانی بزند، بر "طبیعتِ بزرگ" و سرنوشتِ سُرپایِ کیهان اثر بگذارد و به جنگِ "آنتروپی" (سیرِ نزولیِ جهان) برود. طبری در مقالهٔ "سیرِ تکوینِ ماده و شعور" (جلد دوم) می‌نویسد:

"جهان بَسی پیر و انسان بَسی جوان است!"

هنگامی که نخستین انسان‌وارها در عصرِ زمین‌شناسی "پلیوسِن" [Pliocene] جوان‌ترین دورهٔ زمین‌شناسی از ۵ تا ۲/۵ میلیون سال پیش] پدید شدند و برخی از اولین نیاکانِ ما (که "راماپیتِ هکوس" و "پروکنسول" نام دارند) در جهان پای هِشتند، این حادثه‌ای بود که می‌توان آن را با "ترکشِ بزرگ" [Bing Bang] همانند دانست.

با ظهورِ انواعِ انسانی، افزارسازی، افروختنِ آتش، دریانوردی، غارنگاری، کشت و دام، ساختنِ آبادی‌ها، کشفِ رصدهای ستاره‌ها، زبان، شمارش، خط، دولت، آهن‌گذاری، بازرگانی، دین و فلسفه و خلاصه تمدنِ اجتماعی آغاز می‌شود و روندی، شاید به شکلِ بی‌همتا و یگانه، در گِره‌ایِ حقیر از منظومه‌ای کوچک در یک سحابی از بسیاری سحابی‌های کیهانِ ما، به راه می‌افتد که می‌تواند

در سرنوشت سرپای کیهان اثر گذارد، یعنی با سیر نزولی و گهولت‌زای (آنتروپیک) کیهان در
آفتد و با کمک سیر صعودی و جوانی‌فزای (نگان‌تروپیک) تمدن و معرفت، در واقع به جنگ
"آنتروپی" جهان برود؟! "

این سخنی است بسیار جسورانه، ولی فاقد پایه علمی نیست. گردشِ محبوبِ نخستین ایستگاهِ مداری "سالوت" و پرشِ نخستین انسان‌ها به ماه و گسیلِ نخستین پُرانه‌های [کشتی‌های فضاورد] ساختِ انسان به مریخ و زهره، خود منادیِ چنین پدیده‌ی حیرت‌انگیزی است.

تردید نیست که عرض و طولِ کیهان چنان عظیم و نیروهای نهانی آن چنان مقتدرند که نبرد آزمائی زمینِ خُرد و انسانِ تُرد و کوچک با آن‌ها مُضحک است، ولی مگر همین انسانِ ناتوانِ عصرِ یخبندان، پوشیده در پوستِ پلنگ و خرس و خزیده در اعماقِ مَغاره‌ها نبود که اکنون در فراسوی "یونوسفر" [Ionosphere: بالاترین لایهٔ آتمسفر یا جوِّ بالایی زمین]، ماه‌ها در یک اقلیمِ مصنوعی زندگی می‌کند؟ پس چرا نتواند گام‌به‌گام دامنهٔ سیطرهٔ خویش را در طبیعتِ بزرگ بسط دهد؟

هجرت [Immigration: می‌گراسیون]، سرنوشتِ انسان بود و زیست‌شناسِ فرانسوی آلبر ژاکار، یک دلیلِ پیدایشِ ژنوتیپ‌ها [Genotypes] و فنوتیپ‌های [Fenotypes] مختلف در میان نوعِ بشر را ثمرهٔ همین هیجانِ هجرت‌طلبیِ انسان می‌داند. همین‌جا باید اضافه کنیم که همین انسان، هم‌اکنون متاسفانه ذخیرهٔ انفجاریِ عظیمی در اختیار دارد که با آن می‌تواند صدها بار زمینِ ما را از بین ببرد! این افتخاری نیست، گرچه شاید علامتِ اقتدارِ او است.

امید است این اقتدار در خدمتِ زندگی قرار گیرد و نه در خدمتِ مرگ، و بشر از این تنگ‌نایِ هراس‌آور به سلامت بجهد. باری، تنها یک شکلِ زندگی تاکنون در کیهان شناخته‌شده و آن هم همان است که در روی کرهٔ زمین است. زندگی را تنها با بیانِ یک علامت یا ذکرِ مشخصاتِ صرفاً شیمیائی نمی‌توان مشخص ساخت.

زندگی یک دستگاه یا نظامِ دارای ساختار (ستروکتور) است. نظامی است بُغرنج که در گستره‌های گوناگونی عمل می‌کند. نظامی است باز و مَفْتُوح که با محیطِ خارج از خود در فعل و انفعال است. نظامی است خودجُنبَا که انگیزه‌های حرکت و تحوّل را در درونِ خویش نهفته دارد.

۶- بیم‌ها و نگرانی‌ها در موردِ آینده...

در قرنِ حاضر با هجومِ ویران‌گر نظامِ بربریتِ سرمایه‌داری به حقوقِ انسان‌ها و حریمِ طبیعت، بیم‌ها و نگرانی‌ها پیرامونِ آیندهٔ بشریت در اثرِ تهدیدِ صلحِ جهانی و محیط‌زیست، احتمالِ بروزِ جنگِ جهانی هسته‌ای و خطرِ انقراضِ نسلِ انسانی، پدیدهٔ گرمایشِ زمین و تغییراتِ اقلیمی، تشدیدِ فقر و گرسنگی و بیماری‌های اپیدمیک، نابودیِ میلیون‌ها گونهٔ گیاهی و جانوری، پیامدهای گسترشِ پدیدهٔ هوشِ مصنوعی و از خودبیگانگیِ نوظهور در عصرِ فراگیریِ ارتباطاتِ مجازی و رشدِ شبکه‌های اجتماعی و غیره... شدت یافته است.

روایت نقل‌شده از آینشتین در برابر این پرسش که "به‌نظر شما بشر در جنگِ جهانیِ سوم از چه نوعِ سلاحی استفاده خواهد کرد؟" دائر بر همین نگرانی‌هاست که پاسخ داده بود: "**جنگِ جهانیِ سوم را نمی‌دانم، ولی در جنگِ چهارمِ جهانی بشر باید با تیشهٔ سنگی از خودش دفاع کند!**"

احسان طبری نیز در زمانِ نگارشِ این مقالات در دهه‌های پایانی قرنِ گذشته، در کنارِ خوش‌بینیِ علمی و انقلابی نسبت به سیرِ تاریخ و روندِ "**مَرْدُمِش**" تا حدِّ "**ظهورِ نوعِ سوّمی از انسان**" (یا انسانِ نوعی Homo géneris به تعبیرِ مارکس) از طریقِ مداخلهٔ آگاهانه در ژنوم (نقشهٔ زیستی) انسانِ کنونی به کمکِ مهندسیِ ژنتیک و دانشِ بیوژنتیک، درعین‌حال بیم‌ها و نگرانی‌های خود را در لابلای "نوشته‌های فلسفی و اجتماعی" آشکار می‌سازد.

طبری در مقالهٔ "مختصاتِ جهان و دورانِ ما" (جلد اوّل) در همین ارتباط می‌نویسد:

"رشدِ تکنیک از جمله تکنیکِ جنگ، کیفیتِ جنگِ جهانی را تغییر داده است. البته نه از این جهت که دیگر نمی‌توان از جنگِ عادلانه و غیرعادلانه صحبت کرد، بل که از این جهت که جنگ‌های بزرگ می‌تواند منشاءِ خطراتِ غیرقابلِ پیش‌بینی برای تمدنِ انسان باشد. بحث دربارهٔ این که آیا بشریت پس از یک جنگِ هسته‌ای می‌ماند یا نمی‌ماند؟، یک بحثِ علمی نیست. ولی آن‌چه مسلم است زبان‌های حاصله از جنگِ هسته‌ای به اندازه‌ای عظیم است که باید در کادرِ تأمینِ مقتضیاتِ تکاملِ تاریخ با تمامِ قوا از این بلیه احتراز جست. این حادثه، مقدس‌ترین، مهم‌ترین و بالاترین وظیفهٔ انسانی است.

حقیقت آن است که تکنیکِ راکت و بمب‌های چندین ده‌مگاتنی، سلاح را چنان که زمانی لنین به گواهیِ کروپسکایا دقیقاً پیش‌بینی می‌کرد، از وسیلهٔ دفاع به وسیلهٔ امحاء بدل کرده است. درچنین شرایطی تکرارِ عباراتِ کهن دایر براین که نیروی قاطع انسان است نه اسلحه، به شکلِ

کلی و مکانیکی آن‌ها صحیح نیست. این تحول عمیق که در اثر تحول تکنیکی در مسئله جنگ رخ داده است و این امر که جنگ جهانی خطر مهلکی برای تمدن بشری است، کمونیست‌ها را در مقابل این وظیفه قرار داده است که سیر جهان به جانب سوسیالیسم، رهایی خلق‌ها و نیل آن‌ها به ترقی اجتماعی به نحوی تسریع شود که در چارچوب حفظ صلح جهانی باشد.

آیا می‌توان حفظ صلح را با تأمین تحول انقلابی جامعه بشری در آمیخت، یا این دو قطب متضادند؟

پاسخ مارکسیست-لنینیست‌ها آن است که این دو قطب متضاد نیستند و می‌توان روشی تنظیم کرد که در این حرکت به پیش، صلح جهانی که صیانت آن اهمیت حیاتی کسب کرده، حتی‌المقدور از گزند مصون ماند.

احسان طبری در مقاله "درباره حد و مرز فلسفه" (جلد دوم) نیز با خوش‌بینی انقلابی می‌گوید:

"آن‌چه در این پایان قرن بیستم روشن است، این است که حرکت تکاملی، در همه جایی که ما می‌شناسیم (و خیلی زیاد نمی‌شناسیم)، در دایره مکرر حرکت در سطوح پائین شیمیائی (ماقبل آلی) افتاده و میلیارد‌ها سال است که این دایره‌های همانند و یک‌نواخت طی می‌شود. ولی در منظومه ما و سپس در کره ما، سطوح تکامل بالاتر و بالاتر رفته و در زمین ما "انسانِ عاقل" Homo Sapiens پدید شده است. در زمین ما نیز شاخه محوری تکامل از میان میلیون‌ها شاخه از جهان نازیب‌مند تا زیست‌مند تنها یکی است که عجالتاً در اثر سطح بالای آگاهی انسانی اگر بنا به امیدِ راسخ ما جنگ هسته‌ای-لیزری جهانی آن‌را نابود نکند، می‌توان به ادامه آن مطمئن بود."

این جستار را با نقلِ پاراگرافی دیگر از دفتر "باچپچه پاییز" به پایان می‌بریم. طبری که آرزوهای دورودراز انسانی خود را در این اثر به "کوه دماوند" تشبیه کرده، استه‌تیکِ حضورِ کنش‌گر خود در جهان بی‌کران هستی را با نیروی پندار چنین تصویر می‌کند:

"با این توده سیماب‌گونِ مغزنام و کالایِ خرد، سرِ آن دارم که غوغایی به‌راه اندازم تا از دُغال به نور بدل شوم.

به کیهان، مادرِ سترگِ خویش درود گویم که اینک من! باز آمده‌ام.

وَه که چه فزون‌جو، شورنده و دیوانه‌سرم. سراپا رست‌خیزم.

در منزل‌گاهی نمی‌آسایم. عشق و آزمِ زبانه‌زن است.

بدان مَنگَر که سَرَد و زَرَد در تابوت‌ام. من سَرایِ قَبیلَه‌ام.
من سَرایِ کاروان‌ام و رَسَن پَرندین‌ام از میخِ آزل تا میخِ آبد.
جهان تودَه کاه وُ من در آن آخِگرم.
بَشکیب تا خورشیدها را قُرو بَلَعَم و پویائی زیستن را در فضاهاى مُرده بَپراکنم. " (بند ۸)

منابع مورد استفاده:

- نوشته‌های فلسفی و اجتماعی (مجموعه دو جلدی)
درباره انسان و جامعه انسانی
با پیچچه پاییز (نثر موزون در چهارده بند)
-دشوار بهروز زیستن (فایل صوتی کار مشترک با کسرایی)
-در آستانِ اطلسینِ سَحَر (اشعار پراکنده احسان طبری).



نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، جلد اول، چاپ سوم، سال ۱۳۸۶

نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، جلد دوم، چاپ دوم، سال ۱۳۸۶



به کوشش: اُمید

پاییز ۱۴۰۲